

نقد روش شناختی علم روابط بین‌الملل

دکتر حسین سلیمی^۱

در دهه‌ی ۹۰ میلادی نقد و اعتراض به علوم کلاسیک اجتماعی و نگرش رفتارگرایانه در علوم اجتماعی بسیار رایج شده‌است و مکاتب و نحله‌های گوناگونی به نقد معرفت‌شناسی اثبات‌گرا پرداخته و حاکمیت پنجاه ساله‌ی آن بر علوم اجتماعی و سیاسی را متزلزل ساخته‌اند. این جریان نقد به حیطة‌ی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل نیز کشیده شده و مجموعه‌ی مباحث آن را تحت تأثیر خود قرار داده‌است. در این مقاله به دنبال بررسی و معرفی پاره‌یی از این اندیشه‌ها هستیم. پنج متفکر مورد بحث در این نوشتار از جمله نویسندگانی هستند که تلاش کرده‌اند تا از یک توضیح معرفت‌شناختی جدید، بنیادهای دانش روابط بین‌الملل را مورد بازاندیشی قرار دهند. آنها که به طور عمده، پست مدرنیست خوانده می‌شوند؛ معتقدند که تفاوتی اساسی میان پدیده‌های اجتماعی و به ویژه بین‌المللی با اشیا و پدیده‌های فیزیکی وجود دارد و لذا نمی‌توان رابطه‌یی قطعی و مشخص را که علوم کلاسیک میان ذهن و عین برقرار می‌سازند، به حیطة‌ی پدیده‌های اجتماعی تعمیم داد. ماهیت درک و فهم پدیده‌های بین‌المللی، ماهیت متفاوتی است که عدم توجه به این تفاوت، باعث محدودیت اندیشه‌های کلاسیک در این زمینه شده‌است. به هرحال بررسی اندیشه‌های این

۱. حسین سلیمی، عضو هیأت علمی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه‌ی طباطبائی است.

چند متفکر، می‌تواند زمینه و گامی برای بازاندیشی در بنیادهای نظری دانش روابط بین‌الملل باشد.

بررسی اندیشه‌های جیمز دردریان^۱

جیمز دردریان از جمله متفکران پست مدرن است که با تفکری شناخت‌شناسانه تلاش می‌کند تا روابط بین‌الملل، روش‌ها و مفاهیم بنیادین آن را مورد بازشناسی قرار دهد و با تأملی دوباره در آنها، نوع دیگری از فهم و ادراک را در این زمینه به وجود آورد. او با بررسی دانش روابط بین‌الملل از زمانی که جرمی بنتام^۲ لغت «بین‌الملل» را از لغت «داخلی» جدا ساخت و زمانی که اوپنهایم^۳ با طرح اصطلاح «حقوق بین‌الملل» جایگاهی جداگانه به آن بخشید، این نکته را باز می‌کند که حجم وسیعی از متون، معلول دوران تاریخی و نیازهای دوران خود بوده‌اند که در حیطه‌ی روابط بین‌الملل به وجود آمده‌اند. این متون در حال کنش و واکنش با یک‌دیگر هستند و نوعی رابطه‌ی درونی با هم دارند که گویای رابطه‌ی موجود میان اندیشه‌های مختلف درباره‌ی روابط بین‌الملل است.^(۱) در حال حاضر از دیدگاه او گفت‌وگویی میان متون مختلف در مورد روابط بین‌الملل وجود دارد که گویای حیات نوین روابط بین‌الملل است. این حیات نوین بیش از آن که در عالم «واقعیت» جریان داشته باشد، در عالم «اندیشه» وجود دارد. دردریان درباره‌ی مجموعه‌ی مقاله‌هایی که تحت عنوان «روابط بین‌الملل - روابط بین متنی»^۴ جمع‌آوری کرده‌است، می‌نویسد:

«پس از دو بیست سال انباشته شدن متون مختلف، اکنون زمان پژوهشی نظری درباره‌ی نمایش نوشتاری روابط بین‌الملل فرا رسیده‌است. به این مناسبت ما مجموعه‌ی مقاله‌ها را گرد هم آورده‌ایم که در فضای بینابینی قرار دارند، بین دانش و قدرت در روابط بین‌الملل، بین

1. James Der Derian

2. Jermy Bentam

3. Openheim

4. International/ Intertentual Relations

حاشیه‌ی متن در نظریه‌ی بین‌المللی، بین سیاست موجود در متون و جهان سیاست و از همه مهم‌تر، درباره‌ی موضوع جنگ و صلح میان مخالفان و متحدان. برداشتی که ممکن است از آن تعبیر پست مدرن و پسا ساختاری شود، راهبرد سازمان یافته‌ی ماست که ضد بازسازی و طبیعی‌سازی تفاسیر، زبان، مفاهیم و متون موجود در گفتمان کنونی روابط بین‌الملل می‌باشد. (۲)

دردریان می‌کوشد از موضعی مخالف با عقل‌گرایی و علم‌گرایی حاکم در روابط بین‌الملل کلاسیک، وارد موضوع شود. دردریان با استناد به مارتین وایت^۱ معتقد است که نوعی گرایش ضدنظری در عالم روابط بین‌الملل وجود دارد و روابط بین‌الملل به نوعی در مقابل نظریه و تئوریزه شدن، به معنای علمی و رفتارگرایانه‌ی آن مقاومت می‌کند. نوعی ناهماهنگی در روابط موجود، میان جوامع مختلف وجود دارد که نمی‌توان آن را در قالب‌های نظری و عقلایی کلاسیک قرار داد. به همین سبب نیز ناهمخوانی فراوانی میان نظریه و عمل در عرصه‌ی روابط بین‌الملل وجود دارد. برداشت پسا ساختارگرایانه‌ی موجود در نزد پست مدرنیست‌ها نیز گویای چنین عقیده‌ی است.

براین مبنا ملاک‌ها، روش‌ها و مفاهیم پایه‌ی در روابط بین‌المللی فرو ریخته و دیگر به نوشته‌ی دردریان:

«در حال حاضر اکثر مباحث نظریه‌ی روابط بین‌الملل میان تئورالیست‌ها و منتقدان آنها بیشتر در مورد سیاست روابط بین‌الملل سخن می‌گوید تا سیاست جهانی. موضوع این نیست که ما به عنوان نظریه‌پرداز چگونه می‌توانیم درباره‌ی جهان بیندیشیم، حتی موضوع این نیست که دربابیم دیگران در گذشته درباره‌ی آن چگونه اندیشیده‌اند، بلکه موضوع این است که بگوییم دیگران چگونه باید درباره‌ی جهان بیندیشند.» (۳)

بنابراین جدای از فعالیت‌های علمی رایج که به نظر دردریان به بیراهه می‌روند، نوع دیگری از نظریه‌پردازی که «نظریه‌پردازی بین متنی» نام دارد، مطرح می‌شود. به نظر دردریان

1. Martin White

نظریه‌پردازی بین متنی به هیچ عنوان علمی نبوده و البته ضدعلمی هم نیست، بلکه نوعی خودآگاهی اندیشمندانه است که به حاکمیت شکلی و ضدتاریخی اعتراض می‌کند. این نوع نظریه‌پردازی بر مدل‌های عقلایی هرمنوتیکی و پژوهش‌های فلسفی استوار است و به دنبال یافتن ساختارهای حاکم بر گفتارها و متون مختلف و دست‌یابی به فهم و ادراکی هرمنوتیکی از آن است. این نوع فهم و ادراک، زمینه‌ی دست‌یابی به نوع متفاوتی از شناخت را فراهم می‌آورد.^(۴) در این شیوه متون مختلف که سبب به وجود آمدن نوع خاصی از گرایش ذهنی می‌شوند، بررسی شده و در نهایت آن گرایش عمومی فکری و ذهنی که به تصمیم‌گیری و سیاست‌سازی می‌انجامد، تشخیص داده می‌شود.

دردریان خود این روش را درباره‌ی موضوع‌هایی نظیر جاسوسی و نیز توطئه‌ی بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌دهد. از دیدگاه او فرهنگ مردمی، درباره‌ی توطئه و دسیسه‌ی بین‌المللی جایگاه مهمی در مفاهیم بین‌متنی و قدرت داشته و در سیاست جهانی نقش مهمی ایفا کرده‌است. وجود فرهنگ مردمی درباره‌ی توطئه‌ی بین‌المللی از مسایل حاشیه‌یی می‌باشد که کمتر مورد توجه قرار گرفته است، اما در حقیقت اهمیتی بیش از آنچه از متن تلقی می‌شود، دارد. در تفکر کلاسیک، مفهوم «امنیت ملی» دارای جایگاه مرکزی بوده و فرهنگ مردمی درباره‌ی توطئه در حاشیه انگاشته می‌شد، در حالی که این فرهنگ خود می‌تواند، سازنده‌ی ذهنیتی باشد که موجب عمل و اقدام در عرصه‌ی بین‌المللی شود.^(۵) مثلاً در ایالات متحده‌ی آمریکا وجود حجم بالایی از داستان‌ها، رمان‌ها، فیلم‌ها و... موجب پیدایش یک گرایش و فرهنگ عامیانه درباره‌ی توطئه‌ی بین‌المللی شده که در تصمیم‌سازی سیاسی آمریکا نقش مهمی دارد. این فرهنگ مردمی در متون مختلفی که در سطوح گوناگون در این عرصه نوشته شده، قابل فهم و ادراک است. دردریان می‌نویسد:

«از طریق مطالعه‌ی بین‌متنی، ما می‌توانیم دریابیم که چگونه ادبیات مردمی آمریکایی درباره‌ی توطئه‌ی بین‌المللی، در نوعی روایت و حقیقت‌گویی درباره‌ی امنیت دولت نقشی ممتاز ایفا می‌کند: در آن سوی شهرهای آمریکا، جهان بیگانه است، پیچیده است، عملاً

غیرمنسجم است - یک معما است، اما شاید توسط یک متخصص قصه‌گو روشن شود.^(۶) در دریان به این وسیله ذهنیت جاری مردم در امریکا را بیان می‌کند که می‌خواهند پاسخ‌های ابهام‌آلود خود درباره‌ی جهان ناشناخته‌ی خود را از زبان نویسندگان، قصه‌گویان و هنرمندان دریابند و همین متون است که ذهنیت آنها را شکل می‌دهد. براین مبنا در دریان به بررسی ادبیات داستانی - نمایشی امریکا پرداخته و به نقش آن در پیدایش نوعی نگاه به اصطلاح واقع‌گرایانه و در عین حال نگران امریکایی نسبت به امور بین‌المللی می‌پردازد. او از بررسی نوشته‌های جوزف کنراد^۱ و تری ایگلتون^۲ که از رئالیسم دیکتزی متأثرند، آغاز می‌کند و داستان‌ها، رمان‌ها و فیلم‌های فراوانی را مورد بررسی قرار می‌دهد. در دوران جنگ سرد، حجم وسیع نوشته‌ها و آثار هنری ساخته شده درباره‌ی جاسوسی و توطئه‌های خارجی، این ذهنیت را به وجود آورد که همواره باید توطئه‌ی خارجی وجود داشته باشد و این تأثیری فراوان بر سیاست خارجی امریکا داشته است. مطالعه‌ی بین‌متنی نشانگر ذهنیت عام و شاملی است که درباره‌ی فطرت و توطئه‌ی خارجی در زمان جنگ سرد به وجود آمده بود. اما با پایان جنگ سرد، مفاهیم و مضامینی چون تروریسم بین‌المللی جایگزین آن شده است. موضوع‌هایی چون فعالیت‌های تروریستی، جنایت‌های غیرانسانی، ترس از مرگ در اثر فعالیت‌های سیاسی و... در ادبیات و پاره‌ی از آثار عامیانه‌ی هنری رواج یافته که سازنده‌ی فرهنگ مردمی درباره‌ی توطئه‌ی بین‌المللی شده است.^(۷) فرهنگ توطئه‌ی بین‌المللی به وجود آورنده‌ی ذهنیت امریکایی در برخورد با پدیده‌های بین‌المللی بوده و این خود از مطالعه‌ی بین‌متنی قابل فهم است.

به این گونه در دریان جدای از علم کلاسیک روابط بین‌الملل، تلاش می‌کند تا با شناخت فرهنگ مردمی امریکایی، ذهنیت و نحوه‌ی تفکر و تصمیم‌گیری آنها را مورد ادراک قرار دهد. او از مطالعه‌ی بین‌متنی، وجود یک فرهنگ مردمی مؤثر بر تصمیم‌گیری را در

1. Josef Konrad

2. Terry Eagleton

امریکا تشخیص می‌دهد و این تشخیص خود را به عنوان یک فهم تفسیری از نحوه‌ی عمل امریکایی‌ها ارایه می‌کند. او با توجه به آنچه در گذشته «حاشیه» تلقی می‌شد، سعی می‌کند با نگاهی متفاوت و با استفاده از روش پست مدرنیستی به بیان دیدگاه و گرایش فرهنگی که فضای ذهنی کشوری مانند امریکا را شکل داده، پردازد و نوع ویژه‌ی از اندیشه و عمل را به وجود آورد.

اندیشه‌های رولند رابرتسون^۱

رولند رابرتسون از جمله نویسندگان و متفکرانی است که پدیده‌ی «جهانی شدن»^۲ را محور کار خود قرار داده‌است. رابرتسون دلیل اصلی علاقه‌مند شدن خود به مفهوم جهانی شدن را متعلق به اواسط دهه‌ی ۶۰ و زمانی می‌داند که به تحقیق مفصلی درباره‌ی مذهب و جایگاه آن در جهان جدید مشغول بود. رابرتسون در جریان تحقیق خود و به ویژه برای پاسخ دادن به این سؤال که چرا بسیاری از جوامع به سوی مذهب‌زدایی پیش می‌روند، در می‌یابد که با چارچوب‌های منبعث از جامعه‌شناسی کلاسیک و به خصوص جامعه‌شناسی مذهب، نمی‌تواند به این سؤال پاسخ گوید. او که مذهب را بنابر گفته‌ی امیل دورکیم حاوی جنبه‌ی جدی حیات و زندگی می‌داند، به این نتیجه می‌رسد که با استفاده از مفاهیم جامعه‌شناسی کلاسیک، نمی‌تواند تحولات نوینی را که درباره‌ی این بعد بنیادین زندگانی بشر صورت گرفته است، پاسخ گوید. در نتیجه چنین می‌اندیشد که لازم است به موضوع اصلی یکی دیگر از پژوهش‌های خود یعنی مفهوم «جهانی شدن» توجه کند. از این رو رولند رابرتسون تلاش می‌کند تا میان دو مقوله‌ی مذهب - مذهب‌گرایی و جهانی شدن ارتباط برقرار کند^(۸) و بر این مبنا به این نتیجه می‌رسد که جهانی شدن به جریانی عمده در دهه‌های پایانی قرن بیستم بدل شده و تمامی مفاهیم و پدیده‌های اجتماعی را متأثر خواهد ساخت. به گونه‌یی که حتی برای

1. Roland Robertson

2. Globalization

توضیح و تفسیر این پدیده‌ها دیگر نمی‌توان به علوم اجتماعی کلاسیک اکتفا کرد و لازم است تا نظریه‌های جدیدی که جهان را به عنوان یک کل نگرسته و عوارض گوناگون روند جهانی شدن را مورد مطالعه قرار می‌دهد، تدوین گردند.

گرچه رابرتسون اندیشه‌های خود درباره‌ی جهانی شدن را نتیجه‌ی مطالعاتش در مورد جامعه‌شناسی مذهب و توجه به بعد مذهبی زندگی بشر می‌داند، اما این به معنی مذهبی بودن تفکر او نیست. رابرتسون از مطالعات خود درباره‌ی مذهب به فرآیند عمده‌ی آن توجه پیدا کرده که بشریت را به سوی همبستگی و نفوذ اخلاقیات و آداب مشترک پیش می‌برد. چیزی که می‌تواند در نهایت صلحی ماندگار در میان جوامع انسانی را محقق سازد.^(۹)

از دیدگاه رابرتسون، «جهانی شدن» یک پدیده‌ی تازه نیست و به طور عمده از سال‌های ۱۸۷۰ میلادی به بعد پدیدار گشته است. اما می‌توان گرایش‌ها و زمینه‌های گرایش به جهانی شدن (در پاره‌ی موارد ضد جهانی شدن) را در زمان پیدایش مذاهب جهانی در دو هزار سال پیش و یا حتی بیشتر جست‌وجو کرد. در آن هنگام ادعا و جریان‌هایی برای گرایش به جهانی شدن به وجود آمد، اما به انجام نرسید.

مفهوم جهانی شدن و نظریه‌های کلاسیک علوم اجتماعی

به نوشته‌ی رابرتسون:

«جهانی شدن، هم به عنوان یک مفهوم برای بیان واقعیت جاری در جهان است و هم مبین یک نوع آگاهی و ادراک از جهان که آن را به عنوان یک کل مورد توجه قرار می‌دهد. گرایش به جهانی شدن و اندیشیدن درباره‌ی جهان به عنوان یک کل در طول قرن‌های متمادی وجود داشته اما اصلی‌ترین زمان تحقق و توجه به آن در دوران اخیر بوده است.»^(۱۰)

اصطلاح «جهانی شدن» در گذشته به عنوان یک اصطلاح جدی و جا افتاده‌ی علمی، کمتر مورد توجه و کاربرد بود و به طور عمده از اواسط دهه‌ی ۸۰ میلادی به عنوان یک اصطلاح علمی مورد استفاده قرار گرفت. چنانچه در فرهنگ لغات آکسفورد (۱۹۹۱ م.) لغت

جهانی (Global) و اصطلاحات وابسته به آن جزو لغات جدید آورده شده و مفاهیم جدید آن مورد اشاره قرار می‌گیرد. به نظر رابرتسون مفاهیم جهانی شدن بیشتر پس از انتشار کتاب مارشال مک لوهان تحت عنوان «اکتشافاتی در ارتباط» در سال ۱۹۶۰ مورد توجه واقع شد. اگرچه در آن زمان مفهوم و اصطلاح «جهانی شدن» عنوان نگردیده بود اما با طرح و نظریه‌ی دهکده‌ی جهانی، زمینه‌ی قدرتمندی برای پیدایش این اصطلاح نوین فراهم گردید. به علاوه، در دهه‌ی ۶۰، انقلابی در آگاهی‌های عمومی به ویژه در نزد جوانان پدید آمد و مفاهیمی هم چون «آزادی» و «عشق» به مظاهر آگاهی جوانان و یک اندیشه و آگاهی جهانی تبدیل شدند. (۱۱)

به نظر رابرتسون در اندیشه‌های نظریه‌پردازان دوران مدرنیته از آگوست کنت و امانوئل کانت گرفته تا دورکیم و پارسونز رگه‌هایی از توجه به بعد جهانی پدیده‌های اجتماعی دیده می‌شود. رابرتسون می‌نویسد:

«همان‌گونه که ترنر^۱ (۱۹۹۰ م.) معتقد است، سن سیمون^۲ از یک سو رابطه‌ی نزدیکی میان «یک شکل نوین علوم اجتماعی و تأسیس گونه‌یی از مطالعات اجتماعی بر پایه‌ی علمی» و «پیدایش جهانی شدن» را از سوی دیگر مشاهده کرده‌بود. سن سیمون اساساً چنین می‌اندیشید که یک علم اجتماعی بدون «اتحاد انسانیت» غیرممکن است و بالعکس. این عقیده‌ی عمومی سن سیمون در مرکز جامعه‌شناسی آگوست کنت به عنوان یک علم اثبات‌گرایانه‌ی اجتماعی وجود دارد، هنگامی که کنت جامعه‌شناسی را «مذهب انسانیت» نام‌گذاری می‌کند.» (۱۲)

از دیدگاه رابرتسون، مارکس و دورکیم گرچه از دو مکتب فکری گوناگون هستند اما به نوعی به جهانی شدن توجه داشته‌اند. مارکس به این ترتیب که وحدت کارگران و ابزار تولید در سطح کل جهان سرمایه‌داری را مبنای رهایی دیده و دورکیم نیز انسان صنعتی را زیرپایه‌ی

1. Terner

2. St. Simon

وحدت جهانی می‌نگریست. با این حال مفهوم دقیق جهانی شدن هرگز در اندیشه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی رشد نکرده و مورد توجه واقع نشد. زیرا ماهیت و ذات این نظریه‌ها محدود بوده و ملازم پدیده‌ی مدرنیته محسوب می‌گردد. جامعه‌شناسی کلاسیک حاصل دوران مدرنیته است و برای گذار به دوران پست مدرنیسم لزوم بروز تحولی بنیادی در آنها احساس می‌گردد.

بیشتر نظریه‌های جامعه‌شناسی کلاسیک توضیح دهنده‌ی چگونگی تحول یک «اجتماع» [گماینشافت]^۱ به سوی یک «جامعه» [گزلشافت]^۲ هستند. در حقیقت به واسطه‌ی پدیده‌ی مدرنیته، یک اجتماع به جامعه بدل می‌شود. جامعه‌شناسی کلاسیک به طور عمده به تبیین این جریان تحول می‌پردازد و به قول آلبرو^۳ نظریه‌های مختلف آن، بیان راهکارهای مختلف دست‌یابی به مدرنیته هستند. به همین دلیل نیز بیشتر مباحث آن در درون مرزهای ملی گذشته و به دولت‌های ملی محصور می‌شود. اما در دو دهه‌ی پایانی قرن بیستم، در دوران‌گذار به پست مدرنیسم و در زمانی که بعد جهانی پدیده‌های اجتماعی اهمیتی زایدالوصف می‌یابند، دیگر نمی‌توان پاسخ همه چیز را در جامعه‌شناسی کلاسیک یافت.^(۱۳) به عنوان نمونه، بررسی مسایل جهان سوم که اصلی‌ترین زمینه‌ی بررسی‌های جامعه‌شناسانه برای گذار اجتماع به جامعه است، بدون در نظر گرفتن بعد جهانی آن غیرممکن است. از این جهت رابرتسون با والرستین موافق است که جامعه‌شناسی متداول به دلیل عدم توجه به جهان به عنوان یک کل، نمی‌تواند به خوبی مسایل جهان امروز را توضیح دهد. البته از نظر رابرتسون نظریه‌ی والرستین به طور افراطی اقتصادی است. اما این نکته‌ی صحیح در اندیشه‌ی او وجود دارد که جامعه‌شناسی کلاسیک، نمی‌تواند پدیده‌های جهانی شده‌ی امروزه را به خوبی توضیح دهد.^(۱۴)

-
1. Community or Gemeinschaft
 2. Society or Gesellschaft
 3. Martin Albrow

البته همان گونه که ذکر شد به نظر رابرتسون در اندیشه‌ی متفکران جامعه‌شناسی، نکات قابل توجهی درباره‌ی توجه به بعد جهانی پدیده‌های اجتماعی وجود دارد که در برداشت‌های کلاسیک نادیده گرفته شده و لازم است که امروزه دوباره مورد توجه واقع شود. تاکنون بحث‌های مربوط به مسایل برون مرزی و فرامرزی جوامع بشری در حیطه‌ی دانش روابط بین‌الملل تلقی می‌گردید. اما امروزه که مسایل جوامع بشری در هم تنیده و جهان به عنوان واحد کلی در نظر گرفته می‌شود، این دیوارها فرو ریخته و باید که پدیده‌های گوناگون بشری در قالب بررسی جهان و نظام جهانی به عنوان یک کل مورد مطالعه قرار گیرد. زمانی که در دهه‌ی ۶۰ موضوع «جامعه‌شناسی روابط بین‌الملل» مطرح گردید، معلوم شد که دیگر هیچ پدیده‌ی را نمی‌توان مستقل از کل نظام جهانی و جامعه‌ی جهانی مورد بررسی قرار داد. (۱۵)

البته لازم نیست که حتماً رشته‌ی جدیدی تأسیس شود که مطالعه بر روی جهان به عنوان یک کل در مرکز آن قرار گیرد، بلکه لازم است تا در علوم مختلف توجه به جنبه‌ی جهانی پدیده‌ها مورد نظر واقع شود.

پایه‌ی روش شناختی: علوم کلاسیک اجتماعی به دلیل عدم توجه به جهان به عنوان یک کل و به خاطر نادیده گرفتن بعد جهانی پدیده‌های اجتماعی، گویای واقعیت‌های جهان امروز نیستند. به علاوه محصور ماندن در روش‌های کلاسیک، تحقیق و دوری از روش‌های نوین، تفسیر و تأویل (هرمنوتیک)^۱، سبب می‌گردد تا عمق معنای برخی از پدیده‌ها از دید دانشمندان کلاسیک دور بماند. از این رو لازم است تا با توجه به این مسأله و با بهره‌گیری از یافته‌های نوین روش شناختی، جهان و نظام جهان‌گیر به عنوان یک کل مورد مطالعه‌ی پژوهشگران قرار گیرد.

البته نظریه‌های اجتماعی از دیدگاه او و در دوران‌های مختلف، حاصل و نتیجه‌ی فرآیند «جهانی شدن» بوده و یا در مخالفت و تعارض با آن شکل گرفته‌اند. رابرتسون می‌نویسد:

«از دیدگاه کلی و نظری، من دوباره این اعتقاد خویش را بیان می‌کنم که بسیاری از نظریه‌های اجتماعی، هم محصول روند جهانی شدن بوده‌اند و هم واکنشی آشکار برای مخالفت و مقابله با آن هستند.»^(۱۶)

رابرتسون از این که مفهوم جهانی شدن مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است را از یک سو قابل تأمل و از سوی دیگر خطرناک می‌داند. از این نظر قابل تأمل می‌داند که می‌تواند دیدگاه آنان را تغییر دهد و خطرناک از این جهت که قادر است آن را به یک بازی روشنفکرانه تبدیل کند که راهی در محافل علمی ندارد. اما به هر حال نظریه‌ی وی حاوی یک اعتراض روش‌شناسانه به جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی کلاسیک است و در جای جای نوشته‌های او دعوت به بازنگری به چشم می‌خورد.

اندیشه‌های ریچارد اشلی و آر.بی.جی.واکر

ریچارد اشلی و آر.بی.جی.واکر^۱ از جمله دانشمندانی هستند که نگاه فرهنگ‌گرایانه‌ی خود به روابط بین‌الملل را با نقد روش شناختی اندیشه‌ها و نظریه‌های رایج سیاست و روابط بین‌الملل آغاز می‌کنند. به عقیده‌ی آنها زبان، اصطلاح‌ها و موضوع‌های نوینی در جهان امروز مطرح شده‌اند که به رغم اهمیت آنها در نگاه کلاسیک روابط بین‌الملل، به عنوان امور حاشیه‌یی تلقی می‌شوند. این در حالی است که موضوع‌ها و اصطلاحات نوین مورد نظر از اهمیت بیشتری نسبت به آنچه امور مرکزی و مسایل اصلی تلقی می‌شوند، برخوردارند. اما به دلیل وجود نگاه سنتی و کلاسیک مورد غفلت قرار می‌گیرند.

اعتراض روش شناختی به نظریه‌های رایج روابط بین‌الملل

واکر در مقاله‌ی مشترکی با ریچارد اشلی سخن از تفکر مخالف در مطالعات بین‌المللی به میان می‌آورد. تفکر مخالف به معنی اندیشه‌یی است که با مبانی و نحوه‌ی نگرش متفاوتی

1. Richard Ashley and R.B.J.Walker

نسبت به سنت رایج در مطالعات بین‌الملل به این موضوع می‌نگرد. آنها این گونه تفکر را «سخن گفتن به زبان تبعید»^۱ می‌نامند.

همان طور که در تبعید، تمامی روابط انسان با زندگی عادی‌اش قطع می‌شود و نوع دیگری از زندگی آغاز می‌شود که دیگر نشانی از روابط خانوادگی، زبان رایج، مشاغل روزمره و... در آن نیست، در تفکر مخالف در روابط بین‌الملل نیز به مسایل و موضوع‌های تازه‌یی با ابزارها و روش‌هایی نوین پرداخته می‌شود و حیات مطالعات بین‌المللی دگرگون می‌گردد. (۱۷)

کسانی که به تبعید می‌روند به حاشیه‌ی زندگی رانده می‌شوند، سؤال واکر و اشلی این است که در جهان جدید چه چیز اهمیت بیشتری دارد، آنچه مطالعات کلاسیک را متن زندگی بین‌المللی می‌خواند و یا آنچه در حاشیه تلقی می‌شود؟ آنها مثال‌هایی را از این قبیل می‌زنند: (۱۸)

- مادر کارگری، باید تلاش فوق‌العاده‌ی روزمره داشته باشد و به دلیل شغلش مجبور است در محدوده‌های نامعینی رفت و آمد کند. او هیچ مرز مشخصی برای زندگی کاری و زندگی معمولی خود ندارد. او به دلیل تفاوت‌های زندگی‌اش به لحاظ تاریخی حکایتگر این سؤال تاریخی است که حقیقت و معنای آنچه یک فرد به طور طبیعی خواهد بود و باید انجام دهد، چیست؟

- هویت جوانی که به سن سربازی رسیده، حکایت از مسایل مربوط به «امنیت ملی» و در سطح جهانی «حقوق انسانی» دارد.

- یک کارگر بیکار، گویای حکایت جنگ طبقاتی و تضاد با بورژوازی بین‌المللی و رقابت کارگران کشورهای مختلف با هم است.

- یک سردبیر روزنامه که می‌خواهد، درباره‌ی اخبار داخلی تصمیم بگیرد و خود را به جای خوانندگان می‌گذارد تا ببیند چه خبری داخلی، خارجی، زیست محیطی، اقتصادی، ورزشی و... است؟ در می‌یابد که در مورد یک خبر مهم نمی‌تواند در یک موقعیت واحد قرار

گیرد. او مجبور است خوانندگان مختلف و حکایت‌های مختلف را در نظر بگیرد، زیرا گزارش خیرگی او برای افراد مختلف معانی مختلفی خواهد داشت، و...

اینها مسایل حاشیه‌یی مطرح در جهان امروز هستند که با مسایل جاری که معمولاً مهم تلقی می‌شوند، بسیار متفاوتند و در وهله‌ی اول، توجه به آنها ممکن است باعث حیرت شود. اما با اندکی توجه می‌توان دریافت که این مسایل در زندگی جهانی مردم امروز تکثیر شده و گسترش یافته‌اند.^(۱۹) از نظر اشلی و واکر این گونه مسایل حاشیه‌یی دست کم در چهار چیز مشترکند:

۱. این امور به طور ذاتی و درونی مبهم و گنگ هستند. هیچ یک از این مسایل را نمی‌توان به زبان و مکان مشخصی محدود کرد و ارزش‌ها و معنای قطعی و مشخصی به آنها بخشید. در هیچ یک از این مسایل هویت واحد و یا مستقلاً به چشم نمی‌خورد، هویت یک فرد یا یک ساختار نهادی و یا کلیت اجتماعی که معنای مشخص و تفسیری تعیین شده از آنها دست دهد. در این گونه مسایل معلوم نیست که تعریف «من» و «ما» چیست؟ و چه چیز باعث وابستگی و همبستگی انسان‌ها به عنوان یک هویت واحد می‌شود؟

۲. این زمان‌ها و مکان‌های حاشیه‌یی، محل تعارض و تقابل هستند. جایی که قدرت در آن کار می‌کند، مردمی که در این عرصه‌ها قرار دارند، نمی‌دانند کانون قدرتی که باید مسؤول حل این مسایل باشد، چیست؟ کدام قدرت اداری باید از آنها حمایت کند، دوست و دشمن برای آنها کیست؟ و چه چیز داخلی و چه چیز خارجی محسوب می‌شود؟ به لحاظ زمانی و مکانی هویت این مسایل و انسان‌هایی که درگیر هستند، قطعی نیست.

۳. این مسایل حاشیه‌یی هنوز در چارچوب «فرهنگ مدرن» مورد بررسی قرار می‌گیرند. در فرهنگ مدرن، انسان عاقل و اندیشمند مبنای همه‌چیز است. ریشه‌ی زبان، مفاهیم قطعی، فهم تاریخ و حوادث تاریخی همگی توسط انسان اندیشمند به وجود آمده و انسان اندیشمند دارای این جایگاه است که می‌تواند همه‌چیز را معنی بخشیده و بر تردیده‌ها غلبه کند، تاریخ را معنی دهد و به تمامی دانش‌ها دست یابد. «انسان» که به اصطلاح غربی آن

«MAN» نامی مردانه گرفته است، تعریف و جایگاه ویژه‌ی دارد که «علم» به مفهوم جدید آن از این تعریف برخاسته است. انسان عاقل، هوشمند و توانا می‌تواند به فهم قطعی پدیده‌ها در قالب علم دست یابد، مفاهیم را کنترل کند، حقیقت و واقعیت را به خوبی دریافته و مشخص کند. اما همین انسان مدرن زمانی که در مقابل این مفاهیم و این امور حاشیه‌یی قرار می‌گیرد، اصطلاحاتی چون تردیدآمیز، تیره و تار، نامنظم، متلاطم، غیرعقلایی، غیرقابل اداره، ترور و آتارشی به کار می‌برد. حقیقت این است که در چارچوب فرهنگ مدرن و با ابزار انسان عقلایی موجود در آن نمی‌توان به درستی این مفاهیم را دریافت.

۴. این پدیده‌ها و زمان‌ها و مکان‌های حاشیه‌یی خارج از کنترل شکل‌های مدرن دانش هستند. علوم و دانش‌های مدرن و انسانی که با این علم معنی می‌یابد، نمی‌تواند از پس فهم و تفسیر این مسایل حاشیه‌یی برآیند و در فرهنگ مدرن، انسان دارای قدرت و حاکمیت کامل در مقابل پدیده‌های مختلف است. یک انسان می‌تواند از یک منظر با عقل سلیم به فهم یک موضوع پرداخته و فهم عقلاتی - علمی خود را تعمیم دهد. این چیزی است که فرهنگ و علوم مدرن با خود به ارمغان آورده‌اند. اما مسایل حاشیه‌یی مورد نظر در این چارچوب نمی‌گنجند. دانش‌های مدرن، عقل و انسان مولود دوران مدرنیسم نمی‌تواند از پس شناخت اموری که در تفکر او حاشیه‌یی است برآید. گویا جهان امروز خود به تبعیدگاهی بدل شده که مفاهیم و انسان‌های تازه به آن تبعید شده‌اند و زبان و مسایلی کاملاً متفاوت دارند. (۲۰)

در فرهنگ در حال جهانی شدن امروز، مفاهیم و موضوعات، مبهم و غیرقطعی است. ابهام و عدم قطعیت، جایگزین احکام قطعی عقلایی شده و به همین دلیل مسأله‌ی «هویت» به مسأله‌یی محوری برای افراد و گروه‌های اجتماعی بدل شده‌است. در شرایطی که همه چیز غیرقطعی است، دیگر نمی‌توان حکم قطعی و پایان یافته‌یی راجع به مسأله‌ی هویت ارایه داد. اشلی و واکر می‌نویسند:

«ابهام، عدم قطعیت و سؤال‌های بی‌پایان درباره‌ی هویت، اینها منابع تبعید و تبعیض هستند. اینها منابع کسانی هستند که در فضاها و زمانی پرتناقض و حاشیه‌یی زندگی و حرکت

می‌کنند، منابع کسانی که نباید با عملکردهای آگاهانه‌ی قدرت که یک هویت قطعی را به آنها تحمیل می‌کند به مقابله برخیزند. مجموعه‌ی از محدودیت‌ها می‌تواند بر «حقیقت» اعمال شوند. آنها منابعی هستند که به جولیا کریستوا (۱۹۸۶ م.) امکان می‌دهد که نام‌کار «مخالف» و کار فکری سیاسی شده بر آنها بگذارد. در عبارت میشل فوکو چنین گفته شده که «فضایی که در آن یک امکان بیشتر برای اندیشیدن به وجود می‌آید.» (۲۱)

بنابراین دیدگاه پست مدرنیستی، واکر و اشلی می‌خواهند نوع جدیدی از اندیشیدن و تحقیق کردن را دربارهی پدیده‌های سیاسی و روابط بین‌المللی مطرح سازند. البته آنها نمی‌خواهند به یک باره هرآنچه در دانش سیاسی کلاسیک و روابط بین‌الملل متداول گفته می‌شد، به کنار گذارده و فراموش کنند. آنها می‌خواهند نوع جدیدی از تفکر را در این حوزه‌ها به وجود آورند که موضوع‌ها، مکان‌ها، زمان‌ها و مسایلی که حاشیه‌ی تلقی می‌شدند، مورد توجه محوری قرار گیرند و به جای عنصر قطعیت، عقل‌گرایی و قطعی‌گرایی، با فرض عدم قطعیت به سراغ پدیده‌های بین‌المللی بروند. اگر شیوه‌ی کلاسیک روابط بین‌الملل را سرزمین و زادگاه اصلی مفاهیم امروز بدانیم، مفاهیم و پدیده‌های مورد نظر این دو در خارج از این سرزمین اصلی و در تبعید قرار دارند. در تبعید، موضوع‌ها به گونه و نگاهی دیگر با قانونمندی مطرح است و این نگاه در حوزه‌ی روابط بین‌الملل بر عدم قطعیت استوار است. این نگرش که مثلاً در آن چه «نظریه‌ی اجتماعی اروپایی» و نیز «نظریه‌ی فمینیستی» خوانده می‌شود، تحقق یافته است، می‌خواهد برخلاف جریان متداول علم سیاست و روابط بین‌الملل کنونی حرکت کند. در این حرکت مخالف با تجربه‌گرایی محض نیز مخالفت می‌شود. لذا می‌توان به این نظریه نام «مابعد تجربه‌گرایی»^۱ گذارد. در این دیدگاه نمی‌توان صرفاً براساس تجربه‌ی علمی به دانش قطعی و قانون قابل تعمیم دست یافت، بلکه شیوه‌ی نوینی از اندیشه‌ی غیرقطعی جایگزین آن می‌شود. البته درباره‌ی مسایل و امور حاشیه‌ی.

در این شیوه‌ی نوین بر تفسیر، تأویل، تکثر و نسبی‌گرایی در شناخت تأکید می‌شود.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های علوم کلاسیک سیاسی - اجتماعی و نیز روابط بین‌الملل، پذیرش اصل جدایی ذهن و عین است. این فرض در این علوم پذیرفته شده‌است که عینیت اجتماعی در خارج از ذهن افراد و پژوهشگران وجود دارد. عینیت اجتماعی چیزی جدای از ذهن است و ذهن می‌تواند با ابزار تجربه، قیاس و استقرار، به شناخت ابعاد مختلف آن نایل شود. در حالی که در نگاه اشلی و واکر این جدایی معنایی ندارد. مفاهیم و پدیده‌های اجتماعی چیزی خارج و جدای از ذهن انسان نیست، بلکه هر مفهوم و پدیدار اجتماعی با مشارکت ذهن و در اثر کنش و واکنش میان اذهان مختلف به وجود می‌آید. از این روست که دانش اجتماعی و نیز دانش سیاسی و بین‌المللی در حقیقت حاصل تفسیر و تأویل ذهن از متونی است که در مقابل او قرار می‌گیرد. به همین دلیل نیز دانش اجتماعی و سیاسی متکثر و نسبی است و با توجه به شرایط، اذهان مختلف به گونه‌های متفاوتی در آنها شکل می‌گیرد. بنابراین اصولاً نگرش شناخت‌شناسانه‌ی آنها با نگرش رایج در روابط بین‌الملل متفاوت است. آنها به طور کلی دیدگاه‌های عین‌گرایانه و تجربه‌گرا را مورد سؤال قرار می‌دهند و معتقدند باید از دایره‌ی اصطلاحات و مفاهیم ایجاد شده در دوران تجربه‌گرایی فزاینده‌تر رفت.

اصولاً زندگی و حیات سیاسی و بین‌المللی از این دیدگاه جدید، بنایی دیگر دارد و نمی‌توان ویژگی‌های قطعی آن را از طریق پژوهش تجربی و با تکیه بر عقل کارآمد و استدلال‌گر انسان به دست آورد. شناخت مفاهیم نوین مطرح در عرصه‌ی زندگی سیاسی، غیرقطعی، نسبی و متکثر است. در این دیدگاه جدید تأکید بر مسایلی است که در گذشته حاشیه تلقی می‌شد اما این حواشی بیشتر حاوی حقایق زندگی سیاسی بشر می‌باشد. (۲۲) فرهنگ، از جمله اموری است که در گذشته به عنوان حاشیه‌ی زندگی سیاسی بین‌المللی محسوب می‌گردید. اما این حاشیه بسیار پراهمیت‌تر و محوری‌تر از متن است و حقیقت زندگی سیاسی انسان در بستر آن جاری است.

قرائت مخالف^۱ در روابط بین‌الملل آن است که با توجه به آنچه تاکنون حواشی تلقی

می‌گردید، با نگاهی کاملاً متفاوت و دگرگون به سیاست و جامعه بنگرد. این قرائت مخالف دارای مشخصات زیر است: (۲۳)

- با نگاه تجربه‌گرایانه و قطعی‌نگر به پدیده‌های سیاسی - اجتماعی مخالف است.
- به جدایی ذهن و عین و شناخت اثبات‌گرایانه اعتقادی ندارد.
- معتقد به آغاز دوران «مابعد اثبات‌گرایی»^۱ است که در آن تفسیر متون و بررسی وقایع اجتماعی در مرکز توجه قرار دارد.
- تمامی اصطلاحات و مفاهیم رایج در روابط بین‌الملل مانند دولت، مرز، حاکمیت، بازدارندگی، امنیت، منافع و... دگرگون گردیده و دیگر به عنوان مرکز توجه متفکران مطرح نیست.

- رشته‌ی روابط بین‌الملل دچار بحران گردیده و متدولوژی و مفاهیم محوری آن از اعتبار افتاده‌اند. (۲۴)

- حاکمیت^۲ به عنوان مفهوم اساسی در روابط بین‌الملل مورد سؤال و ابهام قرار گرفته و متزلزل گردیده است.

- «فرهنگ» که نتیجه‌ی کنش متقابل و مشارکت اذهان تفسیرگر مختلف است، در کانون توجه قرائت مخالف قرار گرفته است. (۲۵)

به اعتقاد اشلی و واکر نمونه‌های زیادی وجود دارد که دانشمندان روابط بین‌الملل به قرائت مخالف پرداخته و از این زاویه به مسایل بین‌المللی نگریسته‌اند. اندیشه‌ها، نوشته‌ها و بیانات آنها منبعی برای فهم روش نوین تفکر در حوزه‌ی روابط بین‌الملل است. چیزی که بیش از همه موجب گسترش اندیشه‌ی مخالف در این حوزه شده‌است، بحران رشته‌ی روابط بین‌الملل است. در این رشته نه تنها متدولوژی شناخت، به شدت بی‌اعتبار و مسأله‌برانگیز شده بلکه مفاهیم و حتی اصطلاحات اولیه نیز اعتبار خود را از دست داده‌اند. حتی هم اکنون

1. Post- Positivism

2. Sovereignty

وقتی می‌خواهیم بحران این رشته را بیان کنیم، نمی‌دانیم سخن از رشته‌ی روابط بین‌الملل بگوییم یا مطالعات بین‌المللی یا سیاست بین‌الملل و یا سیاست جهانی؟ (۲۶)

کلمات در جریان بحران عمومی، رشته‌ی اعتبار و جایگاه خود را گم کرده‌اند. بحران این رشته با بحران مدرنیته همراه است. نوع نگاه کلاسیک به رشته‌ی روابط بین‌الملل زایل شده نگاه مدرنیستی به جهان سیاست است و آنچه عینیات خوانده می‌شد.

اعتراض به عقلانیت و سرکردگی غرب

آر.بی.جی. واکر از این نکات بیان شده، نتیجه‌ی عمده و حایز اهمیت از نظر مباحث فرهنگ گرایانه می‌گیرد. از دیدگاه او علوم و عقلانیت مدرن غربی مسبب اصلی تسلط و سرکردگی غرب بر جهان امروز است و این که عقلانیت مدرن به شیوه‌ی مدرنیست‌های غربی بر ذهن انسان حاکم می‌شود. این که اصطلاحات، مفاهیم و حتی علوم منبث از این حوزه‌ی تمدنی حاکم و محور می‌گردد، خود به خود تسلط و سرکردگی غرب را به دنبال خواهد آورد. به عقیده‌ی واکر مطالعه‌ی جهان، نظام جهانی، سیاست جهانی، روابط بین‌الملل یا هر اصطلاح دیگری که به کار برده شود، عمدتاً در درون سنت تفکر اروپایی یا غربی صورت می‌گیرد و عمل کردن در درون این سنت به معنی گام گذاردن به سوی تثبیت منافع سرکردگی عقلایی غرب است. از نظر وی آن چه بر محیط فکری کنونی سیاست بین‌الملل حاکم است، عقلانیت غربی و نوع نگاه غربی به علوم اجتماعی و دانش سیاسی است.

تمامی اصطلاحات و مفاهیم مطرح برای دانشمندان کشورهای مختلف، از محیط اروپایی و غربی برخاسته و گویای فرهنگ و تمدن اروپایی - غربی است. آن چه سرکردگی و سلطه‌ی جهانی را برای غرب به ارمغان می‌آورد، جهانی شدن عقلانیت غربی، علوم، مفاهیم و الگوهای تمدن غربی است. تأثیر این امر به گونه‌ی بی‌است که الگوهای مدنیت اروپایی اصولاً با مفهوم تمدن یکی شده‌اند و متمدن بودن به معنی حاکم شدن کامل الگوهای اروپایی است. در عرصه‌ی علمی نیز مفاهیمی مانند توسعه، سیاست، مدرنیسم و... همگی از درون نیازهای

تاریخی و مدل‌های اروپایی - غربی برآمده‌اند و پیروی جهانی از این مفاهیم و علم به معنای تحقق سرکردگی فرهنگی غرب در جهان امروز است.

واگر در این زمینه می‌نویسد:

«تشخیص برخی از تناقض‌های فرهنگی سیاست مدرن جهانی، از انتقادهای وسیعی به دست آمده که با استفاده از مفاهیم غربی توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی به عنوان راهنمایی مناسب برای دیگر مناطق جهان برگرفته شده‌است. به طور مثال اصطلاحات "توسعه" و "تجدد" به عوامل کلیدی در توجیه و پنهان ساختن الگوهای «سرکردگی جهانی» تبدیل شده‌اند.» (۲۷)

بنابراین عقلانیت، مفاهیم و علوم اجتماعی اروپایی که مولد دوران مدرنیته هستند، به طور خود به خود سرکردگی غرب را تحقق بخشیده و «جهان‌گرایی» را با جهانی شدن عقلانیت و فرهنگ آنان مترادف ساخته‌اند. البته این به معنی نفی قدرت یا موفقیت‌های الگوهای غربی نیست، بلکه تبیین این نکته است که برای توضیح سرکردگی غرب باید به عمومیت یافتن عقلانیت نوع غربی و نیز مفاهیم ویژه و الگوهای شناختی و ارزشی غربی توجه کرد. آن چه جهان‌گرایی را به شیوه‌ی کنونی محقق می‌کند، جهانی شدن این امور به اضافی گسترش جهانی نظام‌های غربی و مدل‌های سازمانی برآمده از آن است.

«نظام دولت‌های اروپایی در حقیقت در سطح جهان گسترش یافته و مصرف‌گرایی به طور مؤثر در مناطق شهری جهان نفوذ کرده‌است. روش غربی زندگی یا مدرنیته به هدیه‌ی غرب برای کل بشریت بدل شده، هدیه‌ی که با ریسمان‌های پیچیده‌ی بسته‌بندی گردیده‌است. برای اکثر دانشجویان سیاست بین‌الملل، این فرایندی اجتناب‌ناپذیر و تناقضی غیرقابل حل شده‌است. ما با جهان شمول شدن مدرنیته مواجه هستیم که با منطق نظامی حاکم بر روابط میان دولت‌های مدرنیزه شده و قابل فهم است و یا با منطق مدرنیته و صنعتی شدن... مفاهیمی چون خودمختاری، ملی‌گرایی، تکثرگرایی در مقابل رشد جهان‌شمول به سوی تمدن غرب قرار گرفته‌اند... اما هر دو در حقیقت گامی به سوی مدرنیسم

است، (۲۸)

پس سرکردگی غرب نتیجه‌ی برتری و عمومیت یافتن الگوی فرهنگ غربی است. درست است که تکثرگرایی و بخش‌گرایی، نشانه‌هایی از ایستادگی در برابر این نوع از جهانی شدن است، اما خود آنها نیز در دایره‌ی مفاهیم و عقلانیت غربی هستند. در نظریه‌های سیاست بین‌الملل این دوگانگی و دوراهی بیشتر به چشم می‌خورد. در نگاه کلاسیک روابط بین‌الملل یک نوع نگاه تجربه‌گرایانه و اثبات‌گرایی حاکم است که براساس آن دو رویارویی محوری به عنوان مسایل اصلی روابط بین‌الملل رخ می‌نمایند. برپایه‌ی علم کلاسیک روابط بین‌الملل، محیط بین‌الملل آنارشیک، محل تناقض و تقابل و در مقابل آن محیط داخلی کشورهای دارای حاکمیت، محل امنیت و ثبات است. تمامی رویه‌ها و حقوق بین‌الملل و... نیز برای بهره‌گیری از حاکمیت در کنترل تقابل‌های موجود در عرصه‌ی بین‌المللی است. پس نخستین رویارویی محوری روابط بین‌الملل از قرارگرفتن آنارشی بین‌المللی در مقابل ثبات و اتحاد داخلی شکل می‌گیرد. دومین موضوع محوری روابط بین‌الملل نیز با اولی مرتبط است. تکثرگرایی در برابر جهان‌گرایی، تجلی مسایل برخاسته از حاکمیت است. تکثرگرایان بر اهمیت و محوریت فرهنگ‌ها و نظام‌های محلی که به پیدایش و تحکیم دولت‌ها انجامیده است، تأکید می‌ورزند و جهان‌گرایان بر تعمیم ارزش‌های جهانی و انسانی. اما به نظر واکر بحث اصلی روابط بین‌الملل این مباحث نیست، بلکه یک مبحث شناخت‌شناسانه است.

«اهمیت واقعی این بحث این است که مسأله‌ی عمده‌ی فوانظری موجود در روابط بین‌الملل یعنی تعارض میان آنارشی بین‌المللی و اجتماع داخلی و تعارض میان تکثرگرایی و جهان‌گرایی را به یک شکل شناخت‌شناسانه ترجمه کنیم» (۲۹)

به نظر واکر اگر پا از چارچوب عقلانیت غربی و نوع متدولوژی و شناخت‌شناسی اروپایی و اندیشه‌ی برخاسته از مدرنیته بیرون بگذاریم، اصولاً نوع شناخت و مفهوم شناخت و مسایلی که باید مورد شناخت قرار بگیرند، تغییر خواهد کرد.

به نظر واکر سه جریان عمده در عرصه‌ی نظریه‌پردازی بین‌المللی وجود دارند: لیبرال

رتالیسم، کارکردگرایان و تکنوکرات‌ها، آرمان شهر گرایان لیبرال و ساختارگرایان نوین مارکسیست.

اما همگی آنها از درون سنت فکری عصر روشنگری برخاسته و همگی به نوعی جبرگرا و تقلیل‌گرا هستند. در تمامی آنها به ابعاد حایز اهمیتی از زندگی و اعمال انسانی که تحت عنوان فرهنگ و ارزش می‌گنجد مانند خلاقیت، زبان، ایدئولوژی و... توجه نمی‌شود. از دیدگاه وی توجهی که به تازگی به مبحث فرهنگ در نظام جهانی شده‌است، عمدتاً به دو نظریه‌ی اولیه تقسیم می‌گردد.

اندیشه‌های مارتین آلبرو

مارتین آلبرو نیز از جمله متفکرینی است که تلاش می‌کند، مفهوم جهانی‌شدن و جهان‌گرایی را در فضای پست مدرن، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و نظریه‌ی نوینی درباره‌ی آن ارایه کند. وی اندیشه‌ی خود را بر دو پایه قرار داده و مباحث بعدی خود را بر آن بنا می‌سازد:

۱. دوران مدرنیسم به پایان رسیده و زمان اندیشیدن در آن سوی مدرنیسم فرارسیده است.

۲. عصر جدیدی آغاز شده که در این عصر نوین ویژگی‌های متفاوتی وجود دارد و جهان به طور کلی تغییر چهره داده‌است.

البته آلبرو تلاش می‌کند که ماورای مباحث جاری میان مدرنیست‌ها و پست مدرنیست‌ها سخن بگوید. به بیان او، مدرنیسم خود‌گویای فرارسیدن دوران تازه است. مدرنیسم همواره نوید بخش آن بوده که شرایطی جدید و نو فراخواهد رسید و حال این نوید شامل خود آن نیز شده‌است. البته از نظر آلبرو نتیجه‌ی پست مدرنیسم هرگز‌گریز و رهایی از مدرنیسم نیست. بلکه پست مدرنیسم تنها می‌خواهد، وضعیت، موقعیت و تعریف خود را در ارتباط با مدرنیسم روشن کند. آلبرو نام پست مدرنیست بر نظریه‌ی خود نمی‌گذارد، ولی به

هرحال اذعان می‌کند که در فضای پست مدرنیستی به تجزیه و تحلیل مسایل جهان امروز می‌پردازد. در این فضا، فرض بر پایان یافتن دوران مدرنیته و اصول شناخت شناسانه و مبانی علمی - اجتماعی است که در این دوران بر جهان اندیشه حاکم شده بود. وقتی نوع تفکر و شرایط اجتماعی مدرنیسم به پایان خود رسیده باشد، دیگر نمی‌توان مفاهیم و مباحثی هم چون جهانی شدن را با ابزار، شیوه‌ها و اصول علمی و فکری برخاسته از مدرنیسم، مورد بحث قرار داد. وقتی با نگاه مدرنیستی به جهانی شدن می‌نگرند، مباحثی هم چون تحقق دولت جهانی، یک بازار واحد جهانی، یک نظم نوین جهانی، فرهنگ جهانی و... مطرح گشته و تحت بررسی قرار می‌گیرد. (۳۰) در حالی که به نظر آلبرو ما در سرآغاز عصر و دوره‌ی تاریخ نوینی قرار داریم که نمی‌توان در آن با همان ملاک‌ها و ذهنیت‌های مدرنیستی به بررسی مسایل پرداخت. وی با انتقاد از نظریه‌ی فوکویاما که به پیروزی نظریه‌ی مدرنیستی لیبرال - دموکراسی و پایان تاریخ معتقد است، می‌نویسد:

«در واقع می‌توانیم سخن از پایان مدرنیته بگوییم و این به معنی «پایان تاریخ» نیست.» (۳۱)

از دیدگاه او عصر جدیدی آغاز شده‌است که در آن همه چیز از چارچوب‌های گذشته خارج شده و در اندازه‌های جهانی مطرح گشته است. عصر جدید، عصر جهانی است، عصری که در آن همه چیز به گونه‌ی در اندازه‌های جهانی و فارغ از حصار گذشته مطرح می‌گردد. در این عصر جدید، «انسانیت» موضوع اصلی مورد توجه است. انسانیت به خودی خود حایز اهمیت است نه به عنوان ضرورت مدرنیته و یا حتی مسأله‌ی جهانی.

تحول در تاریخ و پیدایش دوره‌ی جدید تاریخی

از نظر مارتین آلبرو، همان گونه که گالینگود^۱ فیلسوف و تاریخ‌نگار آکسفورد بیان داشته است، این ایده که به تاریخ جهان نگاهی یکپارچه داشته باشیم و تاریخ جهان را به

1. R. G. Gollingwood

عنوان یک کل مورد مطالعه قرار داده و آن را به دوره‌های مختلف تقسیم کنیم، در اثر نوع نگاهی است که مسیحیان اولیه به جهان داشتند. (۳۲) خداوند سرنوشتی برای کل بشر در نظر گرفته است و خواست او در قالب دوره‌های مختلف تاریخ جهانی متجلی می‌شود. اما این بینش مسیحی خود در آثار دوران مدرنیته به گونه‌ی دیگر ادامه یافت. منتها مدرنیته در این نگاه نوین جای مذهب را گرفت. در دیدگاه دوران تجدد، انسان بر سرنوشت خود حاکم است، انسان جدید تاریخ را هدایت می‌کند.

مدرنیته دوران نوینی است که تاریخ بشر در آن قرار گرفته، اما خود این دوران نو ممکن است که روزی کهنه شود و دورانی جدیدتر از آن به وجود آید. (۳۳) این امر بیانگر شرایط کنونی است که در آن تاریخ انسان در سرآغاز دورانی جدید قرار گرفته است. شناخت تاریخ به عنوان یک کل. متحول از دوران ارسطو بنیاد گذارده شد اما بعدها با نگاه علمی تر مارکس، اشنپنگلر و توین‌بی گونه‌ی دیگری به خود گرفت. در اثر نظریه‌های آنها، تاریخ از شکل روایت وقایع بیرون آمد و به صورت دانشی دست یافتنی مطرح گشت. اما همین نگاه علمی برخاسته از دوران مدرنیته، نوعی جبرگرایی^۱ را بر اندیشه‌های علم‌گرایی نوین حاکم ساخت و این از اشتباهات تاریخی مدرنیسم است. (۳۴)

اما برای فهم بهتر دوران ما بعد مدرنیسم لازم است تا نگاهی تاریخی به دوران مدرنیته بیفکنیم و همان گونه که یورگن هابرماس می‌گفت: پروژه‌ی مدرن و مدرنیته را بررسی کنیم. به نوعی مدرنیته از زمانی آغاز شده است که انسان نوین در عصر روشنگری همراه با توسعه‌ی سرمایه‌داری، نگاهی تازه به وقایع اجتماعی کرده و با نگرشی عقلایی به پدیدارهای اجتماعی نگرست. نگرش عقلایی، مفاهیم مشخصی چون ساختار و نظام را به همراه خود آورد و نظام‌گرایی در اقتصاد و سیاست را به همراه داشت. در کنار گسترش عقل‌گرایی و علم‌گرایی، تحقق کامل پدیده‌ی دولت‌های ملی^۲ را شاهد بودیم که به نوعی نهادینه شده‌ی حاکمیت

1. Determinism
2. Nation- States

انسان عقل‌گرا و اقتدار جو جدیدی بود. هنگامی که قدرت در دست دولت‌های جدید ملی متمرکز گشت، عقل‌گرایی و علم در خدمت قدرت قرار گرفتند و دست به کار جهانی کردن مدل سیاسی - فرهنگی موجود در غرب شدند. به این گونه، زمینه‌ی تعمیم جهانی عقلانیت جدید و فرهنگ نوین برخاسته از آن و نیز مدل سیاسی دولت‌های ملی فراهم شد و با جهان شمول شدن آن دوران مدرنیته به نقطه‌ی اوج رسید. (۳۵)

هنگامی که جوامع صنعتی دچار بحران شدند، عقل‌گرایی برخاسته از مدرنیته توانست علایم این بحران را به درستی تشخیص دهد. نظریه‌ی مارکس در توضیح علل بروز بحران در درون سرمایه‌داری، در همین مسیر بود. برای پاسخگویی به این بحران، نظریه‌ی نظام‌ها و نظام‌مند کردن جوامع و دولت‌های ملی پدیدار گشت. نظریه‌هایی نظیر آن چه پارسونز بیان می‌داشت و اقدام‌های عملی انجام شده در درون دولت‌های ملی، گویای واکنش جوامع و اندیشه‌های مدرن به بحران‌ها بود. (۳۶)

در حقیقت کنش و واکنش میان نظریه و واقعیت، گویای ژرفای تحول درونی دوران مدرنیته است. پدید آمدن اندیشه‌های دورکیم و پارسونز از یک سو و تفکر آنتونیو گرامشی از سوی دیگر نشانه‌ی واکنش‌های عقلانیت مدرن در قبال مسایل نوین بود. اما به هر حال در عرصه‌ی نظر و عمل دوران مدرنیته نیز به زمان آخرین خود رسید. ایالات متحده به عنوان مظهر و نماد دوران مدرنیته با بحران مواجه شد و برتری آن از میان رفت و نظریه‌ها و اندیشه‌های دوران مدرنیته نیز با مشکلاتی بنیادین مواجه شدند. دیگر حصار مرزهای ملی نمی‌توانست، اندیشه و عمل انسانی را محدود سازد. اندیشه و عمل انسان پا فراتر از مرزها گذاشتند و عرصه‌ی نوینی به نام «جهان» را مطرح ساختند. جهانی شدن، مفهوم و حقیقتی است که گویای دوران تازه‌ی حیات بشری است.

در عصر مدرنیته، تجدد غربی به گونه‌های مختلفی گسترش یافت. گسترش سرزمینی، یک نوع خاص و بسیار مهم از آن بود ولی توسعه‌ی غربی محدود به آن نیست. گسترش و عمومیت یافتن عقل و عقلانیت نوع غربی، نوع دیگر و رکن دیگر توسعه‌ی مدرنیته بود.

جهانی شدن حقوق بشر و مفهوم نظم جهانی نیز از نمودهای آن است که گاهی در شکل ایده‌ی دولت جهانی نیز مطرح می‌گردد.^(۳۷) تحقق امپراتوری جهانی با گسترش عقلانیت غربی و حقوق بشر ملازم است و اینها لازم و ملزوم یک‌دیگرند. اما این عمومیت عقلانیت و اندیشه‌ی غربی برخلاف نظر فوکویاما به معنای پایان تاریخ نیست، بلکه خود گواه پایان دوران مدرنیته است. همان گونه که خود مدرنیته نوید می‌دهد، باز هم دورانی جدید فرا رسیده است که لزوماً نفی‌کننده‌ی تمامی دست‌آوردهای دوران قبل نیست. در دوره‌ی تاریخی جدید و در اثر ارتباطات و کنش متقابل انسان‌ها، نوع نوینی از حیات انسانی در حال شکل‌گیری است. حتی بعضی معتقدند که «پست مدرن‌ها مانند گاردهای سرخ مدرنیته هستند.» اما به هر حال وجود آنها گویای دوران جدیدی در زندگی بشر است. این دوران جدید دارای دو خصوصیت اصلی است.^(۳۸)

اولاً در آن زندگی مردم، جهانی شده است و جهان‌گرایی و جهانی شدن در کانون زندگی اجتماعی مردم است. در این فضا بسیاری از آنچه در دوران مدرنیته، منفی تلقی می‌شد، مثبت انگاشته می‌شود. این به معنی آن است که تجربیات مردم در شرایط جهانی از طریق شکل‌های مختلف اجتماعی شناخته می‌شود و با «اهداف و واقعیت‌های فرهنگی» در ارتباط است.

ثانیاً با توجه به اهمیت فراوانی که نظریه‌ها در این جهان جدید دارند، نظریه‌ها باید فراتاریخی^۱ بوده و متضمن چندین فرهنگ^۲ باشند.

نظریه در جست‌وجوی طبیعت دوران جدید است و تلاش می‌کند که تجربه‌های جدید و پیوندهای میان افراد را همراه با تحول تاریخی در یابد. نظریه در دوران جدید با دوران‌های قبل متفاوت خواهد بود اما کاملاً با آن بیگانه نیست. نظریه‌ی دوران جدید باز هم به دنبال شناخت انسان و جایگاه اوست.

1. Trans Historical

2. Cross- Cultural

نتیجه‌گیری

آن چنان که در شرح بحث‌های متفکران مختلف آمد، مجموعه‌ی آنها به دلایل و با بیان‌های مختلف به نقد پایه‌های روش‌شناختی علم روابط بین‌الملل پرداخته و خواهان تجدید نظر بنیادی در شیوه‌ی نظریه‌پردازی در آن بودند. این عده جهان را در آستانه‌ی ورود به عصر جدیدی می‌دانستند که بنیادهای زندگی اجتماعی در آن دگرگون می‌گردد و با ابزارهای علمی کلاسیک قادر به شناخت عمیق آن نخواهیم بود. از دیدگاه این گروه:

۱. تعریف پدیده‌های اجتماعی و بین‌المللی متفاوت است و چارچوب کلیشه‌ی و مشخصی که تعیین‌کننده‌ی رابطه‌ی ذهن انسانی با آن باشد، در آن وجود ندارد.

۲. حاکمیت و ملیت به عنوان مفاهیم پایه‌ی و چارچوب‌های اصلی فهم مسایل بین‌المللی متزلزل شده‌اند.

۳. با تحقیقات علمی و اثبات‌گرایانه نمی‌توان به ذات و جوهر حیات جهانی انسان پی برد.

۴. هر آن چه در گذشته در حاشیه‌ی مسایل بین‌المللی مطرح بوده، امروزه می‌تواند در متن و محور مباحث اصلی باشد.

۵. تفسیر و تأویل پدیده‌های جهانی و توجه به بعد جهانی حیات اجتماعی انسان می‌تواند ما را در یافتن راهی جدید برای شناخت مسایل بین‌المللی یاری رساند.

پرتال جامع علوم انسانی

کتاب شناسی

1. Der Derian James, "Boundaries of Knowledge and Power in International Relations," in:
International, Intertextual Relation, Toronto: Lexington Books, 1991, p. 3
2. Ibid, p. 4
3. Ibid, p. 7
4. Ibid, pp. 8-10
5. Der Derian Jame, "Spy versus Spy: The International Power of International intrigue",
in: Op.Cit., p. 163
6. Ibid, p. 164
7. Ibid, p. 176
8. Robertson Roland, Globalization, Social Theory and Global Culture, California, SAGE,
1992, pp. 1-2
9. Ibid, p. 3
10. Ibid, p. 6
11. Ibid, p. 8
12. Ibid, p. 9
13. Ibid, p. 17
14. Ibid, p. 13
15. Ibid, p. 18-19
16. Ibid, p. 20
17. Ashley, Richard and Walker R.B.J, "Speaking The Language of Exile: Dissident Thought in
International Studies", In: International Studies Quarterly, Vol. 34, No. 3, Sep 1990, p 259
- 18, 19. Ibid p. 260.

20. Ibid, p. 261
21. Ibid, p. 263
22. Ibid, p. 264
23. Ibid, pp. 266-267
24. Ashley Richark K. and Walker R.B.J., "Reading Dissidence Writing Discipline: Crisis and The Question of Sovereignty, in: International Studies Quarterly, Op.Cit, pp. 267-271.
25. Ibid.
26. Ibid, p. 376
27. Walker, R.B.J. "World Politics and Wester Reason: Universalism, Pluralism, Hegemongy", in: Op.Cit, p. 182.
28. Ibid, p. 183
29. Ibid, p. 191
30. Albrow Martin, The Global Age, Cambrid: Polity Press, 1996, p. 2
31. Ibid
32. Ibid, p. 13
33. Ibid, pp. 14-15
34. Ibid, p. 24
35. Ibid, pp. 28-40
36. Ibid, pp. 47-49
37. Ibid, p. 75
38. Ibid, p. 78

